

رومن رولان

سفر درونی

ترجمهٔ م.ا. به آذین



کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران - تهران

شابک: 9644000000

شابک: 9644000000

شابک: 9644000000

شابک: 9644000000

شابک: 9644000000

در همان سال که من ویلر را ترک کردم، این گروهی مرد و من در بوستان سلیمان و گشتی را پیچیدم که می‌انگیزند.

شابک: 9644000000

شابک: 9644000000

www.beyza.com



انتشارات نیلوفر

دعوت به سفر

عمری دراز و اندیشمندانه آزمون است بزرگ. گاه آن حتی حاصل بیایی آزمونهای يك خانواده یا يك دودمان است، پاسخی به معمای راهیهای چندین سده آن، میوه رسیده رویش گندپوی آن که نشان خطاها، کاهیایی ها، فضیلت ها و نابکاریهای آن را بر خود دارد.

دلم می خواهد معمای زندگی ام را بگشایم. می خواهم، پیش چشم دیگران و خودم، پرده از معنای آن برگیرم. زیرا به آن ساعت زندگی رسیده ام که با آرام گرفتن آرزوهای دورخیز و امیدهای زودشکن، می توان با نگاهی شسته و قلبی از علائق گسسته راه پیموده را سراسر در نظر آورد. و من، نه به ارزش نتیجه بدست آمده (هرچند ناچیز)، بل به تلاش هنگفت طبیعت پیمند آگهی یافته ام که چه سان از هزاران راه نازکیاب و باریک و تهورآمیز یا پرجم و خم، با تردید و احتیاط، خود را به نمایش می آورد، گویی پیچکی کور و لجوج که با پنجه انداختن بست هایش بر هر چه هست خود را بالا می کشد.

اثری که من اینجا طرح می ریزم در روزهای بی فردای تنهایی سعادت آمیز اما تب آلودی به من القاء شده است که، نورخاسته از بیماری، در اطاقم در ویلنو و کنار دریاچه لمان Léman رودرروی گردوبنی بلندقامت که رازدار اندیشه هایم بود به رؤیا فرومی رفتم. من به انگیزش جان کسان درگذشته و روزهای مرده و سایه های دوست داشته ام که به دیدنم می آمدند دست به نوشتن بردم. دست به نوشتن بردم، بی آن که بدانم این جهش به کجا خواهد برد و کی باز خواهد ایستاد. در واقع هم، در نیمه راه فروماند. زندگی باز آمده است و خفته بیدار را در آشوب افکنده، رشته خوابی را که او

به آواز بلند برای خود بازمی گفت بی آن که به راه دیگرش بکشاند پاره کرد^۱، و آنگاه قلم را به دست مرد نکته‌سنج، به دست وقایع نگار داده است.

زیرا «خاطرات» من، برگرفته و بازپرداخته از روی یادداشت‌های «روزنامه» ام که من از بیست سالگی^۲ بر کاغذ آورده‌ام، با «سفر درونی» که به گونه‌ای یک درآمد سنفونیک^۳ بر آن است یکسر تفاوت دارد. در این موسیقی جان رؤیابین که بر خویشتن پیچیده است، به صورتی مستقل، مجموعه نیروهای ناخودآگاه یا خودآگاهی در بیان می‌آید که در طول یک عمر بر کار بوده‌اند، خواه در موجودی که می‌کوشم به فهم در آرمش و وصفش کنم، و خواه در پیرامون این موجود، در خانواده‌اش، در دوستان و همصحبتانش، در مردم کشورش و در حوادث روزگارش، - در همه آن ارگانیسم بی‌نهایت بغرنج و پیوسته در ارتعاش انسانی که به‌رغم چندگانگی ظاهری اش جز همان یک ذات نیست. من سخت مراقب بوده‌ام که در تفسیر خود کج و کوله‌شان نکنم. هیچ اندیشه نهفته که پیکره‌ای از خود برتراشم، هیچ دستگاه از پیش انگاشته‌ای که خود را بر الگوی آن بسازم، این «سفر درونی» را رهنمون نبوده است. در اثنای ساخت و پرداخت خود این اثر بوده

۱. راست بگویم، جریان سفر درونی در واپسین سطرهای فصلی که «کماندار» نام دارد قطع می‌شود. - «سفر جهانگردی» که از پی آن می‌آید، اینک بخشی است که رؤیای جان را به سخن مستدل پیوند می‌دهد. ر.ر.

۲. از این رو، میان «روزنامه» که روزبه‌روز به انگیزش بیواسطه هیجانانگیز نوشته می‌شود و «کتاب خاطرات» که رشته حوادث را از فاصله‌ای کم و بیش دور دربر می‌گیرد باید فرق گذاشت. در بیشتر اوقات، «روزنامه» نشان سودای غالباً دور از انصاف یک لحظه را بر پیشانی دارد. نباید اندیشه راستین و پایدار مرا در آن جست، چه آن بیان تأثر همان ساعت است. بعدها اگر به بررسی آن پرداخته شود، هرگز نباید فراموش شود که من این یادداشت‌ها را تنها برای خود نوشته‌ام، برای یادآوری خودم، به قصد آن که داوریهایی موقت و پیش‌بینی‌ها و بدگمانی‌های آن را، در مرحله‌ای آرمیده‌تر و با پختگی بیشتر، از سر تحقیق واری می‌کنم و در نتیجه گیریهایی آن دست ببرم یا نقضش کنم. - این کاری است که کوشیده‌ام در «کتاب خاطرات» خود، که در همین سالهای اخیر به مجرد استقرارم در وزله به نوشتن آن مبادرت کرده‌ام، بدان پردازم. - ر.ر.

۳. ما تنها نخستین کتاب این «خوانمای یک زندگی» را در اینجا عرضه می‌داریم. اگر خواننده آن را به مذاق خود یافت، دور نیست که روایت خود را پی بگیریم. - ر.ر.

است که من به کشف آنچه نوشته‌ام رسیده‌ام، و چه بسا که دمی پیش بر آن معرفت نداشته‌ام.

زیرا شناخت من از یک زندگی - از آن خود من همچنان که از آن دیگران - تنها پس از آن صورت می‌بندد که گذاشته باشم طومارش در نور دیده شده باشد. من اینجا راز پاره‌ای از آثار خود را فاش می‌کنم، - بویژه راز «زندگیهای قهرمانه» را که پیش از آن که بشناسمشان دست به نوشتن بردم و در اثنای که این زندگیها را از نو می‌زیستم کشف‌شان کردم. (چه آشوبها که زندگی میکلا آثر در من برانگیخت، چه در جریان نوشتنش همه دریافتهایی که از او داشته بودم زیرورو گشت!) من برای دیدن رویاروی چهره تایوسیده‌ای که هر ساعتی از زندگی برای آدمی از پرده بیرون می‌کشد هرگز دچار دودلی نمی‌شوم، همچنین برای آن که تصویرهای فریبده‌ای را که پیشاپیش برای خود ساخته‌ام در پای آن فدا کنم، هر قدر هم که آنها در دیده‌ام گرامی بوده باشند. در من، شور سودای زندگی بر سودای زندگی خاص خودم چیرگی دارد: بگذریم از آن که این یک به هیچ‌رو نمی‌توانست برای استوار داشتنم کافی باشد. بگذار تا زندگی سخن بگوید! من، هر چند هم که در شنیدن و بازگفتن سخنش بی‌مهارت باشم، می‌کوشم تا آن را در بیان آرم، حتی اگر با نهفته‌ترین خواسته‌های من در تضاد باشد. بگذار تا در آنچه می‌نویسم اراده زندگی تحقق پذیرد، نه از آن من!

ر.ر.

ویلنوو، ژوئن ۱۹۲۴